

پیش‌خواب

به بهانه چاپ دوم «سید محمود طالقانی، زندگی و شیوه‌های قرآنی»

قرآن را به گونه‌ای بخوان که گویی بر تو نازل شده‌است!

■ **سمانه صادقی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از عنوان آن هویداست، زندگی و شیوه‌های قرآنی زنده‌یاد آیت‌الله سید محمود طالقانی را مورد بررسی قرار داده است. این پژوهش از سوی ابوالفضل خوش‌منش انجام شده و انتشارات سروش و برای دومین بار، آن را روانه بازار کتاب ساخته است. تارنمای ناشر در اشاره به محتوای این تحقیق، تذکار به نکات پی‌آمده را ضروری شمرده است: «همزمان با سی و پنجمین سالگرد ارتحال عالم عامل آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، کتاب «زندگی و شیوه قرآنی آیت‌الله سیدمحمود طالقانی» تألیف ابوالفضل خوش‌منش، با موضوع بررسی زندگی‌نامه، خط فکری و شیویه قرآنی وی، از سوی انتشارات سروش در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت. کتاب، شامل برداشت‌هایی از زندگی مرحوم آیت‌الله طالقانی و شیویه قرآنی ایشان است. مراد از زندگی طالقانی، صحنه‌های مختلف حیات وی به عنوان معلم قرآن و مبارزی ناصح و امین و مراد از شیویه قرآنی او، رفتارش در تبلیغ و تبیین این کتاب آسمانی است. آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، دعو‌نگر بازگشت به قرآن و منادی نظام اندیشگی و فرهنگ تمدنی آن است. او می‌کوشد هنگام گفتن و نوشتن درباره قرآن، با نگاهی اجتماعی و نظام ساز، عموم مردم ایران و جهان را مدنظر داشته باشد و آنها را مخاطب خود بداند. از فتوای سخن او برمی‌آید که هر مسلمانی باید خود را مخاطب قرآن کریم بنماید؛ گویی آیات وحی بر خود او نازل شده است! وی آیات قرآن

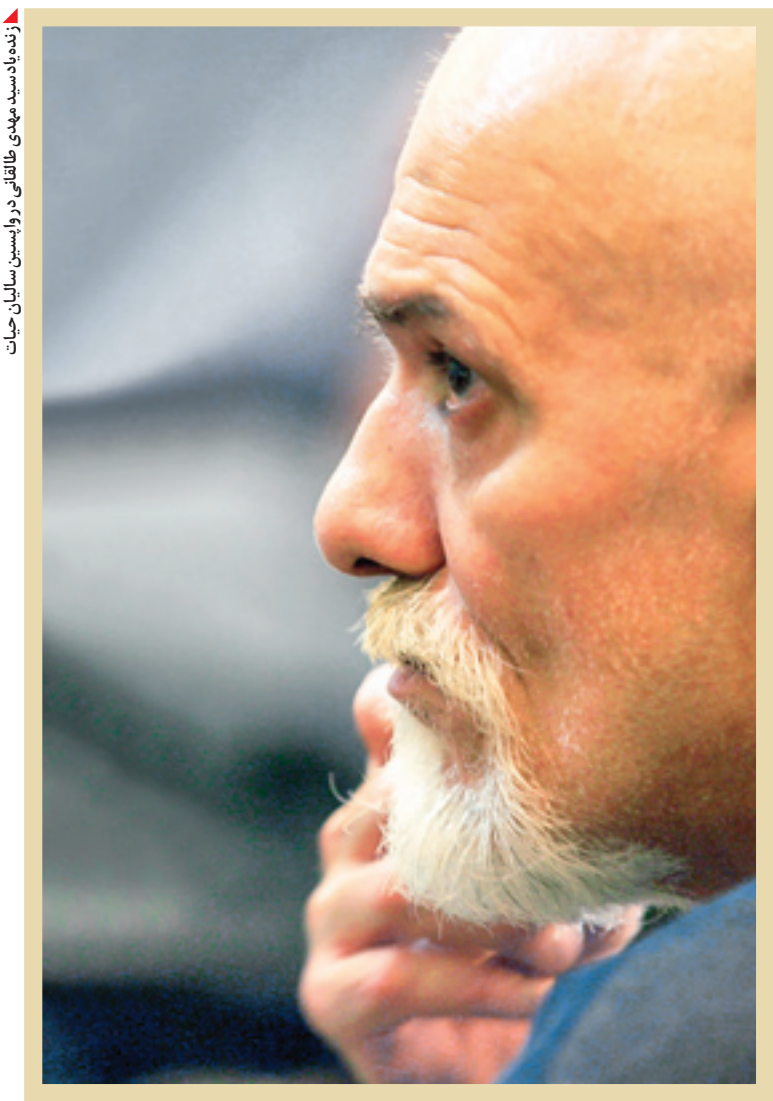


آبان ۱۳۵۷: آیت‌الله سید محمود طالقانی پس از آزادی از واپسین زندان

را روتازه (غصّاً طریاً) و خود را مخاطب نخست قرآن می‌یابد و می‌کوشد، تا قرآن را همانگونه انعکاس دهد. آیت‌الله طالقانی در ۱۳ اسفند ۱۲۸۹ خورشیدی (برابر با روز یک‌شنبه ۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ قمری)، در خانواده‌ای اهل علم و دارای روحیات انقلابی، در روستای گلبرد طالقان دیده به جهان گشود. پدرش آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی، نخستین استاد وی بود. در اسفند سال ۱۳۱۶، با بتول علایی فرد ازدواج کرد. تحصیلات ابتدایی را نزد پدر آغاز کرد و پس از آن در مدراس رضویه و فیضیه قم و تا سال ۱۳۱۷، تحصیل را تا درجه اجتهاد ادامه داد. در سال ۱۳۱۸، برای تدریس در مدرسه سپهسالار راهی تهران شد. طالقانی یکی از معترضان فعال به حکومت پهلوی بود و در موقعیت‌ها و شرایط مختلف، به مخالفت با روند‌های جاری در حکومت دودمان پهلوی پرداخت و چندین بار در پی دستگیری، روانه زندان شد. طالقانی از جانبداران محمد مصدق و از اعضای جبهه ملی بود و در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، به فعالیت در نهضت مقاومت ملی پرداخت. او در سال ۱۳۳۹، جزو هیئت مؤسس جبهه‌ملی دوم بود و در کنگره سال ۱۳۴۱ قیبه ملی، از سوی شرکت کنندگان در کنگره به عضویت در شورای مرکزی انتخاب شد. طالقانی، سخنرانی افتتاحیه کنگره جبهه ملی ایران را نیز انجام داد. وی پس از شکل‌گیری نهضت امام خمینی و به پیروی از ایشان، به مخالفت جدی‌تر با رژیم ستمگر پهلوی پرداخت و در همان سال نیز به زندان افتاد. پس از آزادی، مجدداً در جریان ۱۵ خرداد دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. ایشان در زندان نیز دست از مبارزه و ارشاد برداشت و با تألیف پرتوی از قرآن، برداشت‌های قرآنی خویش را ثبت نمود…».

عاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳



زنده‌یاد سید مهدی طالقانی و پایبندی به لوازم اخلاقی انقلاب اسلامی

آقازاده‌ای که شهرتش را نمی‌گفت

تا امتیازی نداشته‌باشد

را به کمیته مشترک بردند ولی نتوانستند از ما حرفی

بکشند. موقعی که آزادمان کردند، پیش خودمان فکر کردیم حالا پدر از دینم ما چقدر خوشحال می‌شود! با هزار شوق و ذوق، به خانه رفتیم. آقا تا در را باز کرد، اولین سؤالی که پرسید، این بود: کسی را که لو ندادید؟ ما فیمیدی نه زندان رفتن، نه شکنجه شدن، نه هیچ فشار دیگری، خود به خود برای آقا ارزش نیست، بلکه فقط این مهم است که مبارزین لو نروند و روند انقلاب صدمه نینیند…».
با این همه او به روایت کوشش‌ها و دشواری‌هایش در دوران مبارزه کمتر رضایت می‌داد، چه اولا اعتقاد داشت که کاری نکرده‌است و ثانیاً برخی کسان که از او بس فعال‌تر بودند، در واگویه رنج‌های خویش اولویت دارند.
برای اوفاتخار فقط در ایمان به ارزش‌هایی بود که نه در شهرت و ثروت که در قلمرو عدالت‌جویی و ظلم‌ستیزی جای داشت.
بر یک کلام، وفاداری او به پدر، در حفظ و تداوم سسنت اخلاقی و سیاسی آیت‌الله طالقانی، به ویژه در دهه‌های اخیر بسیار تأثیر گذار بود.

■ **ایستاده به تلاش خویش، نه شهرت پدر**

سیدمهدی از نوجوانی اهل کار بود و قبل از انقلاب، درآمد بالایی داشت. او در اینباره گفته‌است: «من در ۱۲، ۱۳ سالگی رانندگی یاد گرفته بودم. آقا در زندان بود، که سر کار رفتم. ایشان معتقد بود کار برای نوجوان سازنده است و فقط روی این نکته تأکید داشت که نامشروع نباشد. خاطرم است که دو، سه سال پس از آن یعنی در ۱۶، ۱۵ سالگی، یک روز واز سر عصبانیتی زودگذر از مدرم قهر کردم! رفیق پیرهان دوزی از بستگان عمویم، سه، چهار ماهی کار کردم، تا یک شب مدیر آنجا آمد و گفت: به سن‌وسال تو نمی‌خورد که حتی تصدیق داشته باشی، چه رسد به گواهینامه پایه یک و بیرون کرد! با این همه در جای دیگری کار پیدا کردم و ادامه دادم…».

■ **میراث ما مهربانی و دلسوزی**

مهربانی و دلسوزی او، به پدر شباهتی بسیار داشت. آدم‌ها از هر صنف و طبقه‌ای، بدون رودربایستی حرف‌های‌شان را به او می‌زدند و با وی درد دل می‌کردند. او این کردار را به شکلی طبیعی از پدر آموخته بود و در عمل به کار می‌بست. وی درباره لگوی رفتاری خویش، اذعان دارد: «دور و اطراف مسجد هدایت، بعضی‌ها کارشان طوری بود که ممکن است باب طبع متدینین نباشد. مثلاً توی کافه کار می‌کردند، ولی همین آدم‌هامقید بودند که نماز ظهر و عصر ما مغرب و شقای‌شان را پشت سر آقا بخوانند. فردی بود که در کنار خیابان، پاسور، ورق و اینگونه چیزها می فروخت. آدم گردن کلفت و بز ن بهادری بود و خیلی هم تقید داشت که حتماً نمازش را در مسجد بخواند! یکی، دو بار ی لات و لوت‌هایی که آقا رانمی‌شناختند، موقعی که ایشان داشت از خیابان رد می‌شد، به او متلک گفته بودند! افعال همین آدمی که گفتیم، می‌ریختند و یقه آنها را می‌گرفتند و حسابی کتک‌شان می‌زدند! وقتی آقا بین دو نماز یا به مناسبت‌هایی سخنرانی می‌کرد، بیشتر از همه روی اینها تأثیر می‌گذاشت: الحمدلله همه‌شان عاقبت به‌خیر شدند. آقا در جذب افرادی از این قبیل، نظیر نداشت. توی زندان شماره ۴، افرادی با اتهاماتی مثل قاچاق‌فروشی زندانی بودند. از جمله یکی بود به اسم ناصر بختیار که قرار بود آقا و بقیه زندانی‌ها را کالافه کند و خلاصه با لات‌بازی، امان آنها را بپُرد. آقا جوری با او و داروستعاش رفتار کرد که مریدش شدند! تا جایی که اگر می‌خواست خبری به خارج زندان بفرستد، از سوی عوامل اینها و حتی برخی نگهبانان می‌فرستاد! تواضع و خاکی بودن آقا باعث می‌شد که افراد حتی پس از مدت کوتاهی که با او حشرونشر داشتند، کاملاً متحول شوند…».

او در خاطره دیگری، باز از مهربانی و مداری درس آموز پدر سخن به میان می‌آورد: «پدرم با همه مدارا می‌کرد، به همه محبت می‌کرد، دلسوز نبود و واقعا دلش می‌خواست همه هدایت شوند. یادم است در یکی از شهرهای شمال، خانواده پهبای بسیار سرشناس و متمولی زندگی می‌کردند. اهالی آن شهر به‌رغم اینکه

به خاطر کسب و کار‌شان با آنها ارتباط داشتند، ولی با این خانواده معاشرت نمی‌کردند و اگر هم به خانه‌شان می‌رفتند، مثلاً جای آنها را نمی‌خوردند. یک روز آقا به متدینین و جمعی از اطرافیان گفت: بلندشوید، می‌خواهیم به جایی برویم. آنها هم، به دنبال ایشان راه می‌افتند. وقتی به در خانه فرد مذکور می‌رسند، از آقا می‌پرسند: شما می‌دانید که دارید در خانه چه کسی را می‌زنید؟ آقا می‌گوید: حالا شما بیایید! صاحبخانه وقتی آقا را پشت در می‌بیند، به‌شدت متقلب می‌شود و سریع زن و بچه‌هایش را جمع می‌کند و خدمت آقا می‌آید. همین برخورد محبت‌آمیز آقا، باعث شد او مسلمان شود! گفتنی‌ها درباره جاذبه پدر، فراوان است. خاطرم است که در دوره اوج گیری انقلاب، تراکم کاری آقا فوق‌العاده بالا بود و رسیدگی به امور دفتر و شورای انقلاب و سخنرانی‌ها و دیدار ها، واقعا ایشان را خسته می‌کرد. یک روز به من گفت: مهدی، اتومبیلی جور کن و فردا مرا به بیرون شهر ببر به کسی هم نگو که چنین برنامه‌ای داریم! گفتیم: اگر نگویم نگران می‌شوند. گفت: بگذار یک روز نگران شوند، اشکالی ندارد! ماشین تویوتایی را که برای دفتر گرفته بودم، آماده و فردا صبح، بدون سروسد، آقا را سوار کردم و از جاده هراز به طرف شمال راه افتادیم. ظهر در جنگل سسنگان، نماز خواندیم و نان و پنیری خوردیم. آقا گفت: برو یک چایی جور کن! گفتیم: آقا هر جا برویم، شمارا می‌شناسند. سوار ماشین شدیم و راه افتادیم. از جاده مرزن آباد که گذشتیم، یک کلبه روستایی دیدیم. آقا گفت: برو ببین آنجا چه خبر است؟ رفتم و دیدم که پیرزنی کار می‌کند. بر گشتم و به آقا گفتم: می‌رویم و همینجا چای می‌خوریم! پیرزن وقتی چشمش به آقا افتاد، همینطور مات‌و‌مبهوت نگاش می‌کردو می‌گفت: شما آقای طالقانی نیستید؟ آقا اول از معرفی خودش طفره رفت، ولی بعد که دید طرف اصرار می‌کند، پاسخ داد: هستم، ولی بانشین یک جایی به ما بده و به هیچ کس هم چیزی نگو! پیرزن گفت: من اگر بعداً بگویم که آقای طالقانی در اینجا بوده، مردم خیال می‌کنند که دیوانه سده‌ام، پس لااقل اجازه دهید تا شوهرم را صدا بزنم. آقا اجازه داد و او رفت شوهرش را – که مشغول کشاورزی بود- آورد. پیرمرد چنان دستپاچه شده بود که نمی‌دانست چه کار کند! آنجا چای خوردیم و بلند شدیم و راه افتادیم. آقا از این کارها زیاد می‌کرد…».

■ **علاقه‌ای که واقعی بود، نه از سر ترس و اجبار!**

علاقه او به پدر، نه از سر اجبار بود و نه ترس. او در روندی کاملاً طبیعی، به پدر علاقمند شدو سپس در شناسندن وی به جامعه همت نمود. چنان‌که تصریح می‌کند: «اگر امروز فرزندان پدران‌شان را قبول نداشتند، به خاطر این است که پدرها هم آنها را قبول نداشتند و خیال می‌کنند بچه‌ها نمی‌فهمند! فقط می‌خواهند افکار خودشان را القا کنند، ولی ما با آقا از این مسائل نداشتیم. ایشان حتی نظر یک بچه ۱۰ ساله را هم می‌پرسید و همیشه جوری صحبت می‌کرد که همه ما احساس می‌کردیم نظر ما مهم بوده و پدر به آن توجه کرده‌است. در خانواده ما، واقعا مسئله شورا مطرح بود. نه در خانواده که آقا در هر جایی که بود لازم می‌دانست، نظر همه را می‌پرسید و می‌گفت: ممکن است به ذهن این بچه ۱۰ ساله چیزی برسد که صدسال به ذهن من نرسد! ایشان به فکر همه اهمیت می‌داد. ما مسائل مان را خیلی راحت با آقا مطرح می‌کردیم. این قدر که مراحت حرف‌هایمان را به آقا می‌زدیم، فکر نمی‌کنم بچه‌های هیچ روشنفکر و مدعی دیگری می‌توانست حرفش را به پدرش بزند. آقا همیشه نظر همه را می‌پرسید و اگر هم با چیزی مخالف بود، دلایل مخالفتش را می‌گفت و جوری هم می‌گفت که همه ما قبول می‌کردیم. هیچ‌وقت نباید به سراغش می‌روند! اینکه آقا هیچ‌وقت در هیچ مسئله‌ای، ما را اجبار به پذیرش سخنانش نمی‌کرد. همینطور که هرگز نمی‌گفت، اینجا برو و آنجا نرو! همیشه برای ما مثال‌های قابل فهم می‌آورد و خودمان حقیقت را در می‌یافتیم…».

■ **بذل اموال در دوره اوج گیری انقلاب اسلامی**

با اوج گیری مبارزات انقلابی از نیمه سال ۱۳۵۷، سید مهدی طالقانی، بضاعت مالی خود را در طریق این حرکت صرف نمود. نه برای آینده خود، نه برای احزاب یا گروه‌هایی که به آنها احساس نزدیکی می‌کرد، بلکه برای توفیق حرکت عظیم ملت. در سالیان بعد و بروز برخی تنگناهای اقتصادی نیز هر گز نه از کسی در خواست کمک کرد و نه حتی انتظاری داشت. او در دوره اوج شهرت پدر، حافظ سلامت و شأن او بود و با دل‌و‌جان از وی مراقبت می‌نمود: «من در اکثر اوقات همراة آقا بودم، نه برای اینکه برای خودم اعتبار و جایگاهی دست و پا کنم، بلکه آقا یک کاری می‌کرد که آدم دوست داشت همیشه همراهش باشد. گاهی که خودم رانندگی می‌کردم، وقتی کسی بی‌هوا جلوی من می‌پیچید، عصبانی می‌شدم و چهار تا درشت بار طرف می‌کردم! آقایان دیگری مثل مهندس بازارگان یا دکتر بهشتی هم، داخل اتومبیل بودند، آقا به شوخی می‌گفت: بچه‌جان! مراعات مرا نمی‌کنی، دست‌کم رعایت آقایان را بکن!... وقتی با پدر از شهر بیرون می‌رفتیم، گشت‌و‌گذار و صرف غذا با ایشان لطف خودش را داشت. آقا می‌نست و با ما حرف می‌زد که کیف می‌کردیم و چهار تا مطلب می‌گفت که برای همیشه در ذهن‌مان می‌ماند…».

■ **توصیه پدر، در عدم پذیرش مشاغل دولتی**

زندگی سیدمهدی طالقانی، همانند پدرش، ساده و حتی پایین‌تر از متعارف بود و نمی‌شد نشانه‌ای از «آقازدگی» در آن سراغ گرفت. وی حتی در جامعه، خود را با شهرت «علایی» معرفی می‌کرد که کسی

روزنامه جوان | شماره ۷۵۰۹

او را نشناسد! سیدمهدی در باب توصیه‌های پدر در این خصوص، خاطر‌نشان کرده است: «آقا همیشه به ما توصیه می‌کرد که به کلی از هر کاری که در آن شائبه دنیازدگی است، دوری کنیم. بعد از پیروزی انقلاب، به تگ‌تک ما فرزندان ایشان، شغل‌های پدر درآمد و مهمی پیشنهاد می‌شد. حداقلش ریاست فلان کار‌خانه، یا بهمان واحد تولیدی بود! ما هم شددید! در مضیقه مالی بودیم، چون مثلاً خود بنده که قبل از انقلاب وضع مالی خوبی داشتم، در جریان فعالیت در دفتر همه دارایی‌ام را به تدریج از دست دادم، به طوری که در این اواخر می‌رفتم و از پدر پول توجیبی می‌گرفتم! یک روز به آقا گفتم: شما که وضع ما را می‌دانید، چرا اجازه نمی‌دهید یکی از این پیشنهادها را قبول کنیم؟ ایشان گفت: مردم مرا می‌شناسند! اگر کسی بخواهد علیه من حرفی بزند، بلور نمی‌کند؛ تنها راه خراب‌کردن من این است که فرزندانم خطا کنند یا گرفتار مفاسد مالی و اقتصادی شوند…».

سیدمهدی می‌گفت: «در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، نه کمیته انقلابی وجود داشت و نه کمیته امدادی و نه هیچ نهاد دیگری و همه کارها به خانه کوچک ما در پیچ‌شیران ارجاع می‌شد! مردم هر چه که گیرشان می‌آمد، به آنجا می‌آوردند. خانه پر شده بود! از اسلحه و امکانات مختلف، به طوری که دید جایی برای استراحت آقا نبود و باید شب‌ها را در خانه خوشی یا دوستی سپری می‌کرد. یک شب، یک کامیون پر از مایحتاج مردم و حتی پول به خانه آورده بودند. آقا داشت می‌رفت که به من گفت: مهدی! ببین یک اسکناس ۲۰ تومانی داری که بدهی من در جیبم داشته باشم؟ به شوخی گفتم: آقا! اینجا یک کامیون پر از پول آورده‌اند! ختم کرد و گفت: اینها مگر مال من و توست؟ البته ایشان می‌دانست که شوخی می‌کنم و گر نه آن همه اسکنات را، به ما نمی‌سپرد…».

■ **پس از پدر**

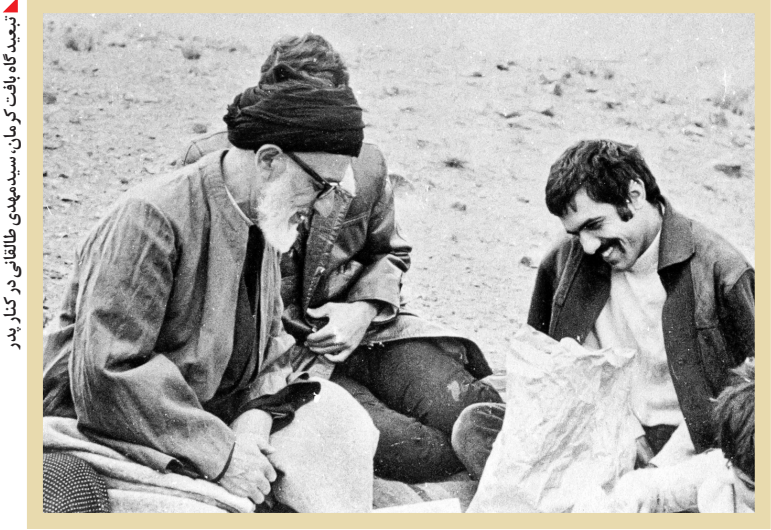
پدر در ششماه ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ روی از جهان برگرفت و به فاصله‌ای از این رخداد، بازار صادرة هر مطلوب و از آن خودسازی وی گرم شد! سیدمهدی طالقانی، در مقطعی حساس تبیین اندیشه و سیره پدر را آغاز نمود؛ برای او نکوداشت‌های گوناگون برگزار کرد و یادمان‌های متنوع منتشر ساخت. او خواهران و برادرانش را نیز (تا جایی که در توان داشت) از استفاده از نام و اعتبار پدر باز داشت. چه برای او، آقازاده بودن نه به معنای سرسوری و برخورداری که به مفهوم مسئولیت بود. وی بارها اصرار ورزید: «آقازدگی نه حلاله که از همان اولش برای ما مشکل‌ساز بود! چون مردم توقعاتی دارند و خیال می‌کنند که آقازاده طالقانی، احتیالاً قدرت و امکانات زیادی دارد. هر گرفتاری و مشکلی که دارند، مراجعه می‌کنند که: آقا، فلان‌جا کسی را داری؟ ما گرفتاریم! نمی‌توانم به آنها بگویم: خود مرا درد زده، رفته‌ام درد را گرفته و تحویلش داده‌ام، از او اقرار قانونی گرفته‌شده، با این حال او را رها کرده‌ام! تا امروز کسی در مردم توقع دارند و من ناتوان هم، نمی‌توانم بسز آورده کنم! خیال می‌کنند که از ما کاری برمی‌آید، خبر ندارند که خودمان هم ملحق بود. نه در خانواده که آقا در هر جایی که بود لازم می‌دانست، نظر همه را می‌پرسید و می‌گفت: ممکن است به ذهن این بچه ۱۰ ساله چیزی برسد که صدسال به ذهن من نرسد! ایشان به فکر همه اهمیت می‌داد. ما مسائل مان را خیلی راحت با آقا مطرح می‌کردیم. این قدر که مراحت حرف‌هایمان را به آقا می‌زدیم، فکر نمی‌کنم بچه‌های هیچ روشنفکر و مدعی دیگری می‌توانست حرفش را به پدرش بزند. آقا همیشه نظر همه را می‌پرسید و اگر هم با چیزی مخالف بود، دلایل مخالفتش را می‌گفت و جوری هم می‌گفت که همه ما قبول می‌کردیم. هیچ‌وقت نباید به سراغش می‌روند! اینکه آقا هیچ‌وقت در هیچ مسئله‌ای، ما را اجبار به پذیرش سخنانش نمی‌کرد. همینطور که هرگز نمی‌گفت، اینجا برو و آنجا نرو! همیشه برای ما مثال‌های قابل فهم می‌آورد و خودمان حقیقت را در می‌یافتیم…».

■ **بذل اموال در دوره اوج گیری انقلاب اسلامی**

با اوج گیری مبارزات انقلابی از نیمه سال ۱۳۵۷، سید مهدی طالقانی، بضاعت مالی خود را در طریق این حرکت صرف نمود. نه برای آینده خود، نه برای احزاب یا گروه‌هایی که به آنها احساس نزدیکی می‌کرد، بلکه برای توفیق حرکت عظیم ملت. در سالیان بعد و بروز برخی تنگناهای اقتصادی نیز هر گز نه از کسی در خواست کمک کرد و نه حتی انتظاری داشت. او در دوره اوج شهرت پدر، حافظ سلامت و شأن او بود و با دل‌و‌جان از وی مراقبت می‌نمود: «من در اکثر اوقات همراة آقا بودم، نه برای اینکه برای خودم اعتبار و جایگاهی دست و پا کنم، بلکه آقا یک کاری می‌کرد که آدم دوست داشت همیشه همراهش باشد. گاهی که خودم رانندگی می‌کردم، وقتی کسی بی‌هوا جلوی من می‌پیچید، عصبانی می‌شدم و چهار تا درشت بار طرف می‌کردم! آقایان دیگری مثل مهندس بازارگان یا دکتر بهشتی هم، داخل اتومبیل بودند، آقا به شوخی می‌گفت: بچه‌جان! مراعات مرا نمی‌کنی، دست‌کم رعایت آقایان را بکن!... وقتی با پدر از شهر بیرون می‌رفتیم، گشت‌و‌گذار و صرف غذا با ایشان لطف خودش را داشت. آقا می‌نست و با ما حرف می‌زد که کیف می‌کردیم و چهار تا مطلب می‌گفت که برای همیشه در ذهن‌مان می‌ماند…».

■ **توصیه پدر، در عدم پذیرش مشاغل دولتی**

زندگی سیدمهدی طالقانی، همانند پدرش، ساده و حتی پایین‌تر از متعارف بود و نمی‌شد نشانه‌ای از «آقازدگی» در آن سراغ گرفت. وی حتی در جامعه، خود را با شهرت «علایی» معرفی می‌کرد که کسی



نگاره: زنده‌یاد سید مهدی طالقانی در کنار پدر